



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۷

گر آخر آمد عشق تو، گردد ز اولها فزون
بنوشت توقیعت^(۱) خدا کاخِ زونِ السَّابِقُونِ*^(۲)

زرین شده طُغرای^(۳) او ز انا فَتَحَنَاهای**^(۴) او
سر کرده صورتهای او از بحرِ جانِ آبگون^(۵)

آدم دگر بار آمده، بر تخت دین تکیه زده
در سجده شکر آمده سرهای نَحْنُ الصَّافُونِ***^(۶)

رُستم که باشد در جهان در پیش صفِّ عاشقان؟
شَبْدِیز^(۷) می رانند خوش هر روز در دریای خون

هر سو دو صد ببریده سر در بحر خون زان کَر و فَر
رقصان و خندان چون شِکر ز انا اِلَیهِ راجِعُونِ***^(۸)

گر سایه عاشق فتد بر کوه سنگین، برجهد
نُه چرخِ صَدَقَها^(۹) زند تو منکری؟ نک آزمون

بر کوه زد اِشراقی^(۱۰) او، بشنو تو چاقاچاقی^(۱۱) او
خود کوه مسکین که بُود؟ آن جا که شد موسی زبون

خود پیش موسی آسمان باشد کمینه^(۱۲) نردبان
کو آسمان؟ کو ریسمان؟ کو جان و کو دنیایِ دون؟

تن را تو مَشْتی کاه دان، در زیرِ او دریای جان
گر چه ز بیرون ذره‌ای، صد آفتابی از درون

خورشیدی و زرین طبق، دیگ تو را پخته است حق
مطلوب بودی در سَبَق، طالب شدستی تو کنون

او پار^(۱۳) کشتی کاشته، امسال برگ افراشته
سر از زمین برداشته، بر خویش می خواند فُسون

جان مست گشت از کاسِ او، ای شاد کاس و طاسِ او
طاسی که بهر سجده‌اش شد طشتِ گردونِ سرنگون

ای شمس تبریز از کرم، ای رشک فردوس و ارم
تا چنگ اندر من زدی، در عشق گشتم آرغون^(۱۳)

* حدیث

نحن الآخرون السابقون يوم القيامة...

ما پسینیان در دنیا هستیم و
پیشینیان در آخرت...

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

ترا از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی بپرورده‌اند

نخستین فطرت پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار

** قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

ما برای تو پیروزی نمایانی را مقدر کرده‌ایم.

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۲)

تا خدا گناه تو را آنچه پیش از این بوده و آنچه پس از این باشد برای تو بیامزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و
تو را به صراط مستقیم راه نماید.

وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا (۳)

و خدا یاریت کند یاری‌کردنی پیروزمندانه.

** قرآن کریم، سوره صف (۶۱)، آیه ۱۳

وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا ۖ نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ ۖ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ

و نعمتی دیگر که دوستش دارید: یاری از جانب خداوند و پیروزی نزدیک است. مؤمنان را نوید ده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۷

مطربا، اَسرارِ ما را بازگو
قصّہ‌های جانفزا را بازگو

ما دهان بر بسته‌ایم امروز از او
تو حدیث دلگشا را بازگو

من گران گوشم، پنه رخ بر رخ
وعده آن خوش لقا را بازگو

ماجرایی رفت جان را در اَلست
بازگو آن ماجرا را، بازگو

مَخْرِنِ اِنَّا فَتَحْنَا^(۱۵) برگشا
سر جانِ مصطفی را بازگو

مستجاب آمد دعای عاشقان
ای دعاگو، آن دعا را بازگو

چون صلاح الدّین صلاحِ جانِ ماست
آن صلاحِ جان‌ها را بازگو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۹۹

چون نشان مؤمنان مغلوبی است
لیک در اِشکسِتِ^(۱۶) مؤمن، خوبی است

گر تو مُشک و عَنبَری را بشکنی
عالمی از فَوْحِ^(۱۷) ریحان پر کنی

ور شکستی ناگهان سرگینِ^(۱۸) خر
خانه‌ها پر کند گردد تا به سر

وقتِ واگشتِ حُدیْبِیّه به ذُلِّ^(۱۹)
دولتِ اِنَّا فَتَحْنَا زد دُهل

وقتی که پیامبر و مسلمانان با سرشکستگی از حُدیْبِیّه باز می گشتند،
طبل اقبال و سعادت « همانا ما فتح کردیم » به صدا درآمد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۲

پا شکسته می‌روند این قوم، حج
از حَرَجِ (۳۰) راهی ست پنهان تا فَرَجِ (۳۱)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۶

پس چرا علمی بیاموزی به مرد
کش ببايد سينه را زان پاک کرد؟

پس مجو پیشی، ازین سر، لنگ باش
وقتِ واگشتن، تو پیشاهنگ باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلَمَتْنَا

(مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا
«جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۶

قفل های ناگشاده مانده بود
از کفِ إِنَّا فَتَحْنَا برگشود

قفل هایی ناگشوده باقی مانده بود که به اذن و مشیّت الهی گشوده گشت.

*** قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیه ۱۶۵

وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ

هر آینه ما صف زدگانیم

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴-۶

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)

که ما انسان را در نیکوترین نظم و اعتدال و ارزش آفریدیم.

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)

آن گاه او را [به سبب گناهکاری] به [مرحله] پست ترین پستان بازگردانیدیم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)

مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، پس آنان را پاداشی بی منت و همیشگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۲

آدم حُسن و مَلک ساجد شده
همچو آدم باز مَعزول^(۲۳) آمده

گفت: آوَه^(۲۳)، بعد هستی نیستی؟
گفت: جرمت این که افزون زیستی

جبرئیلش می‌کشاند مو کشان
که برو زین خُلد^(۲۴) و از جَوْقِ خوشان^(۲۵)

گفت: بعد از عَزَّ^(۲۶)، این اِذلال^(۲۷) چیست؟
گفت: آن دادست^(۲۸) و اینت داوری^(۲۹) ست

جبرئیل سجد می‌کردی به جان
چون کنون میرانی ام تو از جِنان^(۳۰)؟

حُلَّه^(۳۱) می‌پرد ز من در امتحان
همچو برگ از نخل در فصل خزان

**** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۶

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

کسانی که هر گاه مصیبتی بدانان رسد گویند: ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۲

از پِلال او بیش بود اندر روش
خوی بد را بیش کرده بُد کُشِش^(۳۲)

نه چو تو پَسِرو که هر دَم پَسِتری
سوی سنگی می‌روی از گوهری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۶

حَیْذًا ^(۳۷) اسپانِ رام پیشِرو
نه سِپِسِرو، نه حَرونی را گرو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۰

شهِسواران در سِباقت ^(۳۴) تاختند
خَرَبَطان ^(۳۵) در پایِگه انداختند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۱

مثل

آنچنانکه کاروانی می‌رسید
در دهی آمد، دری را باز دید

آن یکی گفت: اندرین بُردُ العَجوز ^(۳۶)
تا بیندازیم اینجا چند روز

بانگ آمد نه، بینداز از برون
وانگهانی اندر آ تو اندرون

هم برون افکن هر آنچ افکنندی ست
در میا با آن که این مجلس سَنی ^(۳۷) ست

بُد هلال، استاددل، جان‌روشنی
سایِس ^(۳۸) و بنده امیر مؤمنی

سایِسی کردی در آخر آن غلام
لیک سلطانِ سَلاطین بنده نام

آن امیر از حال بنده بی‌خبر
که نبودش جز پلِیسانه ^(۳۹) نظر

آب و گل می‌دید و در وی گنج نه
پنج و شش می‌دید و اصل پنج نه

رنگ طین^(۴۰) پیدا و نور دین نهان
هر پیمبر این چنین بُد در جهان

آن مناره دید و در وی مرغ نی
بر مناره شاه بازی، پُر فنی

و آن دوم می‌دید مرغی پرزنی
لیک موی اندر دهان مرغ نی

و آن که او یَنْظُر بِنُورِ اللَّهِ بُود
هم ز مرغ و هم ز مو آگه بُود

کسی که با نور خدا می نگرد هم از پرده آگاه است و هم از مو

گفت: آخر چشم سوی موی نه
تا نبینی مو، بنگشاید گره

آن یکی گل دید نَفْشِین^(۴۱) دو وَحَل^(۴۲)
و آن دگر گل دید پر علم و عمل

تن مناره، علم و طاعت همچو مرغ
خواه سیصد مرغ‌گیر و، یا دو مرغ

مردِ اوسَط^(۴۳) مرغ‌بین است او و بس
غیر مرغی می‌نبیند پیش و پس

موی آن نوری است پنهان، آن مرغ
که بدان پاینده باشد جان مرغ

مرغ کان موی است در منقارِ او
هیچ عاریت نباشد کارِ او

علم او از جان او جوشد مدام
پیش او نه مُسْتَعَار^(۴۴) آمد نه وام

(۱) تَوْقِیع: فرمان، دستخط

(۲) أَخْرُوجُ السَّابِقُونَ: ما بعد آمده ایم ولی پیشتازیم

(۳) طُعْرَا: فرمان، حکم

(۴) إِنَّا فَتَحْنَا: ما بر تو گشادیم

- (۵) آبگون: به رنگ آب، آبی، صاف و روشن مانند آب
- (۶) نَحْنُ الصَّافُونَ: ما صف بسته ایم، منظور فرشتگان است
- (۷) شَبَدین: سپاه‌رنگ، اسب خسرو پرویز، در اینجا به معنی اسب
- (۸) اَنَا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ: ما به سوی خداوند باز می‌گردیم
- (۹) صَدَقَ زَین: تصدیق کردن
- (۱۰) اِشْرَاق: روشن شدن، درخشیدن، وصول به حقایق از طریق کشف و شهود
- (۱۱) چاقاچاق: صدای شکستن چیزی
- (۱۲) کمینه: کمتر، کمترین
- (۱۳) پار: پارسال
- (۱۴) اَرْغَنُونَ: نوعی ساز بادی، اُرگ
- (۱۵) اِنَّا فَتَحْنَا: ما بر شما گشودیم
- (۱۶) اِشْكَسْتَ: شکست، شکستن
- (۱۷) فَوْح: دمیدن بوی خوش
- (۱۸) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر.
- (۱۹) ذُلّ: خوار شدن، خواری
- (۲۰) حَرَج: تنگی، تنگنا
- (۲۱) فَرَج: گشایش
- (۲۲) مَعزُول: عزل شده، بیکار، از کار برکنار شده
- (۲۳) اَوْه: دریغ، آه، وای
- (۲۴) خُلد: بهشت برین
- (۲۵) جَوْی خوشان: گروه سرخوشان و شادمانان
- (۲۶) عَزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی
- (۲۷) اِذْلال: خوار کردن، تحقیر نمودن
- (۲۸) داد: کرم و بخشش الهی
- (۲۹) داوری: قضاوت
- (۳۰) جَنان: جمع جَنّت به معنی بهشت
- (۳۱) حُلّه: لباس نو
- (۳۲) کُتیش: از مصدر کُشتن به معنی قتل و کشتن
- (۳۳) حَبْدًا: خوشا، زهی، چه نیکو است این
- (۳۴) سِبَاقَت: پیشی گرفتن
- (۳۵) خَرِبَط: مرغابی بزرگ، کنایه از احمق و شکمبار
- (۳۶) بَرْدُ الْعَجَوز: کنایه از سرمای سخت، سرمای پیرزن که هفت روز است اولین روز آن ۲۵ یا ۲۶ اسفند ماه و پایان آن دوم فروردین است.
- (۳۷) سَنی: بلند مرتبه، عالقدر
- (۳۸) ساپس: ادب کننده، تربیت کننده چهارپایان
- (۳۹) پلیسانه: ابلیس مانند
- (۴۰) طین: گل
- (۴۱) نَقَشین: دارای نقش و نگار
- (۴۲) وَحَل: گل و لای
- (۴۳) اَوْسَط: متوسط، میانه
- (۴۴) مُسْتَعَار: عاریتی